

من خود روم چو تری و حال من بینی  
منم بیکده عشق کشته مغلسر همور  
مبین حقارت جرای از هوا وقت  
بماخت او طایر بیست سدره نشین  
ای ز خود شیدر خشت تا ماه بعد ازین  
روی تو جزو غنایم نه هانت من نهان  
سبزه در کز نه عصاره کز وصله برکت  
استحکم شد ز غم صد پایه و هر پایه  
عزیم سجده کردم از پیش خضر فرشت  
گفت بیاید بچاست جرای این قشر این  
کان ابروانت تار قوس سیمین  
نی بیست من در یک سوی ماییم  
دهانت گفت به منما حینت لایین  
مرا با اکر کن دایم این دین  
من جایی که تفسیر خواهم در دیده  
بر در زمان تو بال سر العین  
انگشت حیرت کیر بدین  
از سر نهاده بالا بلند  
پسوده صد یسکین کندان  
صاحب لایم نه دست زندان  
کز خرد بخوبی کرد و در جندان  
و جوی نوازی بره و در مندان  
جز رنج صبیح باخته پستان  
صوفی

صدق ضاع صومعه ای نکل کن  
مستقیم نشووی عشق بری و عشق  
عید است لا عشق جز نکل و کندی  
بد نام و شهر زنده در سوای عالم  
کسی کار و فضل و فضولت را بر  
معنی نکست که چه صورت مختلف افتاد  
جای جناب بر سر خوان قبله و کلمات  
هر چه ز کائنات کس نماند خار کن  
نخست جز سواد و زاده انجاس  
خود بد شد از کعبه سرت ز شکر اقبال  
آید و تیر و سپید چون سبزه ز نیال  
کافتاد در دام بلای آن مرغ ناله بال  
رفت انکار نطق تا فلک بر یاد قبل و قال  
بر خاک ره روی جز نماند پیشه و مال  
فایده گفت آن سبک دل بر قبل جوی تو عزیز  
زین قریه اقبال سده پیک مبارک قال من  
ای دیده بشنوی پندار نگاه آن درو من  
ای کوی بی نظاره در هر کوی تو می گویی  
رویش پیمنا و بلبلان شرفی یاد از زرق  
ای بسته او در سیکون ما طعن و کس شاد زرق  
ام یاد او سوزم هم گفتن غم می زرق  
ای من بی چشم صبر اکبر تو  
جای بی نیان آمد سگش از مال و فریاد تو  
شما بی تنهایی که جابرس سران کوه کن

۱۲۷